

دوران قدرت آل دابویه تابع آن سلسله محسوب می‌شد سرکردگان آن سلاله در املاک خویش صاحب قدرت و در دستگاه آل دابویه صاحب حشمت بودند و قدرت و حکومت خود را درین جبال، همچون میراثی که از عهد خسرو نوشروان به نیای آنها قارن بن سوخرا رسیده باشد تلقی می‌کردند [۷۶].

اینکه وندادهرمزد اقدام به خروج و قیام خویش را موکول به موافقت مسمغان و لاش فرمانروای میانرود در شرق ساری و اسپهبد شروین فرمانروای فریم در جبال مشرف بر قوسس کرد از آن رو بود که توافق آنها ارسال کمک به اعراب را از جانب جرجان و قوسس مانع می‌آمد و البته بدون اتحاد با آنها طرح چنین قیامی نمی‌توانست به پیشرفت منجر شود. در واقع قلمرو خاندان شروین سدی کوهستانی در مقابل ولایت قوسس به‌شمار می‌آمد و این خاندان که در اصل یک خاندان روحانی بود، و تا پایان عهد اسپهبد خورشید دابویی در حوادث خارج از قلمرو کوهستانی خویش نقشی نداشت در طی این بیست سالی که از انقراض آل دابویه (۱۴۴ هـ) می‌گذشت در کوه و هامون نواحی مجاور کسب نفوذ بیشتری کرده بود و تدریجاً از ظلمت گمنامی خارج شده بود.

اما خاندان مسمغان و لاش که در میانرود در جانب شرقی ساری صاحب قدرت و اقطاع بود به سبب قرب جوار با نواحی همیشه می‌توانست بر آنچه در نواحی مجاور ثغر جرجان می‌گذرد نظارت کند و اجرای چنین طرحی را بهتر ممکن سازد. این خانواده چنانکه از روایات محلی برمی‌آید [۷۷] تیره‌یی از خاندان قارن و آل زره‌هر محسوب می‌شد و از عهد آل دابویه در همین نواحی قدرت محلی داشت. یک تن دیگر نیز از همین خاندان که همچنین مسمغان و لاش خوانده می‌شد با فرخان بزرگ (۱۰۱-۸۳ هـ) همزمان بود [۷۸] و اسپهبد با وجود قرابت سببی که با او حاصل کرده بود به سبب اختلافاتی که با او پیدا کرد بی‌درنگ به هلاک او پرداخت [۷۹]. عنوان مسمغان که قبل از نام این دو و لاش آمده است ممکن است حاکی از منصب دینی باشد و احتمال دارد که نظارت بر قسمتی از امور مذهبی مجوس در بخش هامونی این نواحی به این تیره از خاندان قارن محول بوده باشد.

باری اقدام وندادهرمزد به ایجاد یک قیام عام برضد عمال خلیفه بدون توافق فرمانروایان نواحی مجاور با قوسس و همیشه ممکن نبود و به همین سبب به اشارت وی درین باب با اسپهبد شروین و مسمغان و لاش هم مذاکره شد چنانکه

ضرورت تأمین از جانب نواحی ری هم که جبال رویان مشرف بر آن بود جهد و سعی در جلب توافق بادوسپانان آن ولایت را هم الزام می‌کرد و این امر هم که موجب مزید ایمنی طرح و افزونی اعتماد به توفیق آن می‌شد نیز چنانکه از روایات برمی‌آید [۸۰] فراموش نشد.

اتحاد با سایر فرمانروایان محلی به وندادهرمزد و یارانش فرصت داد تا در تمام طبرستان یک شورش عام برضد عمال خلیفه به راه‌اندازند (۱۶۶ هـ) و به تعدیهای بغداد چنانکه باید پاسخ دهند. در طی این شورش که اخبار آن در روایات محلی از مبالغه‌ی حماسه‌آمیز خالی به نظر نمی‌رسد بر وفق روایت ابن-اسفندیار جمله اهل ولایت وعده نهادند که در روز و ساعت معین «هر طبرستانی را که چشم بر کسان خلیفه افتد به شهر و رستاق و بازار و گرمابه و رهگذر بگیرند و در حال بکشند» [۸۱]. گویند درین خشم و خروش عام کار به جایی کشید که به قول مورخ محلی حتی «زنان طبرستان که شوهر از مردم خلیفه کرده بودند همان شوهر را می‌گرفتند تا آن مازندرانیان می‌کشتند. از حدگیلان تا همیشه به یک روز از اصحاب خلیفه دمار برآوردند» [۸۲]. و بدینگونه شورش عام به خشونت‌های بدفرجام کشید. برفیق این روایات چند تن از سرداران خلیفه مثل سالم فرغانی و فراشه مولی‌المهدی [۸۳] که از ابطال سپاه بغداد بودند و به دفع شورش آمدند در تلاقی با سپاه اهل طبرستان به قتل رسیدند و بازمانده لشکر خلیفه امان خواست. البته اندک زمانی طبرستان آزاد شد. مع‌هذا حاصل این قیام بیشتر آزادی قسمتهای کوهستانی شد اراضی هامونی همچنان در دست عمال خلیفه ماند. مهدی برای دفع شورش پسر خود موسی‌الهادی را با سپاه عظیم به جرجان فرستاد (۱۶۷ هـ). یزیدبن مزید شیبانی [۸۴] که هیبت و جلالت او تا مدتها بعد در خاطر وندادهرمزد تأثیر گذاشت [۸۵] وندادهرمزد و شروین را در کوه‌ها محاصره کرد، و شورش را فرو-نشاند. وندادهرمزد که درین ماجرا پایگاه خود را از دست داد در گردنه‌های جبال متواری شد و سرانجام از پسر خلیفه امان خواست و نزد او رفت. موسی‌الهادی هم که در همین ایام با دریاقت خبر وفات پدر (۱۶۹ هـ) جانشین او شد، در بازگشت از جرجان وندادهرمزد را با خود به بغداد برد.

درین میان برادر کهنتر وندادهرمزد که در نواحی غربی جبال قارن حکومت داشت و قلمرو او هم به اسم خود او ونداسقان (ونداسپگان) کوه خوانده می‌شد

کوشید از غیبت برادر سوءاستفاده کند و بر املاک و خزاین او دست یابد. به علاوه ماجراجویی و قدرت‌طلبی او را واداشت تا عامل خلیفه را که بهرام بن فیروز نام داشت و بر دست او در جرجان مسلمان شده بود به قتل آرد. چون خبر به خلیفه رسید خواست تا در عوض ونداد هر مزد را قصاص کند. ونداد هر مزد نزد خلیفه پیغام فرستاد که این برادر با من کینه دیرینه دارد این حرکت هم بدان سبب کرد تا موجب هلاک مرا در اینجا فراهم آرد. اگر خلیفه رخصت دهد من به طبرستان روم و سر او را به درگاه آورم. خلیفه که مخالفت بین او و برادرش را مایه استقرار امنیت در طبرستان می‌پنداشت او را به تعهد این وعده سوگند داد و سپس خلعت بخشید و به طبرستان فرستاد. اما ونداد هر مزد چون به طبرستان رسید از ملاقات با عامل خلیفه خودداری کرد و به بنداسپگان هم پیغام داد تا خود را پنهان دارد [۸۶] و هرگز به دیدار وی نیاید.

در بازگشت به جبال تا موسی الهادی زنده بود ونداد هر مزد از ارتباط با برادر و با عامل خلیفه خودداری کرد درین میان با مرگ هادی خلافت به هارون الرشید رسید (ربیع الاول ۱۷۰ هـ) و عامل او با ونداد هر مزد صلح کرد. ماجرای خروج یحیی بن عبدالله حسنی در دیلم (سنه ۱۷۶ هـ) هم که خلیفه فضل برمکی را با پنجاه هزار سپاهی به دفع او فرستاد هر چند بدون جنگ فیصله یافت عامل خلیفه را متوجه ضرورت مامشات با حکام جبال کرد. طبرستان یکچند هم طعمه محمد و موسی پسران یحیی برمکی شد و تعدی آنها ناخرسندیهایی هم در بین مردم به بار آورد. درین میان یک بار اهل رویان و چالوس سیاه‌مرد نام نایب والی را براندند و او با خشونت یسابقه بی شورش آنها را فرو نشانند (ح ۱۸۰ هـ) [۸۷] یک بار هم اهل آمل ظاهراً به تحریک اسپهبد جبال مهرویه رازی عامل خلیفه را با وضعی فجیع کشتند (سنه ۱۸۵ هـ). بعد از سقوط برمکیان هم (سنه ۱۸۷ هـ) با آنکه تعدی حکام خلیفه در ولایات هامونی به نواحی کوهستانی تجاوز نمی‌کرد باز موجب ناخرسندی عام و تحریک حکام جبال بر ضد عامل خلیفه شد.

بالاخره دیگر بار بین ونداد هر مزد با اسپهبد شروین پیمان توافق و اتحاد بسته شد چنانکه از نواحی همیشه تا رویان در تمام ولایت جبال «بی اجازت ایشان کسی از هامون پای به بالا نتوانستی نهاد همه کهستانها به تصرف ایشان بود و مسلمانان را چون وفات رسیدی نگذاشتندی به خاک ولایت ایشان دفن کنند» [۸۸].

در همین احوال جعفر بن هارون که از جانب عبدالله حرشی والی طبرستان برای جبايت خراج و مساحت اراضي به املاک ونداسپگان رفته بود، به وسيله او به قتل آمد (سنه ۱۸۷ هـ.) و مقارن اين ايام، خليفه که برای رسيدگی به اوضاع خراسان به ری وارد شد، چون از آشفتگی کارها در طبرستان آگاهی یافت درصدد استمالت حکام جبال برآمد چرا که بدون آرامش آن نواحی در رفع اغتشاش های خراسان و سيستان توفیقي درست و قابل اعتماد حاصل نمی شد.

از آغاز خلافت هارون الرشيد حکام طبرستان خیلی زود پی درپی عوض شدند اما سیرت آنها که قوم را در نزد خليفه غالباً لجوج و خصومت دوست و ستیزه کار نشان می داد عوض نشد و خليفه که ولایات شرقی را در معرض تجزیه می دید لازم دید با اهل طبرستان کنار آید. وی قتل سه رویه رازی را بر دست اهل آمل چون ناشی از بدزبانی و بدسیرتی او بود و امر شخصی محسوب می شد عفو کرد در مورد قتل جعفر بن هارون هم که به زویین ونداسپگان کشته شد خليفه چون از گزارش فرستادگان خویش معلوم کرد از جانب ونداد هرمزد درین امر تحریکی در میان نبوده است از هرگونه شدت عمل بیهوده بی خودداری کرد. اما از ری برای اسپهبد شروین باوندی و ونداد هرمزد قارنی حکام جبال طبرستان و همچنین برای مرزبان بن-جستان صاحب دیلم امان نامه فرستاد و آنها را به حضور طلبید. اسپهبد شروین از آمدن به حضور به بهانه بیماری عذر خواست اما ونداد هرمزد در حضور خليفه مورد دلجویی واقع شد چرا که در بغداد با برادر خليفه موسی الهادی انس یافته بود. به علاوه یک بار تعدادی از آبادیهای قلمرو جبال را که هارون به وی پیشنهاد خرید آن را داده بود، رایگان به مأمون پسر خردسال خليفه واگذار کرده بود [۸۹]. در همین احوال هم چون وقتی با خليفه ملاقات کرد در آنچه بر زبان خليفه رفت نشانه خشم مشاهده کرده بود، با لحنی گستاخ آمیخته به ملاست گفته بود که من تازی ندانم اما از ظاهر چنان پیدا است که خليفه در حق من سخنان غیردوستانه می گوید «این معنی چرا آنوقت که به کوهستان خویش بودم نفرمود» [۹۰] و این قول او مایه خجالت خليفه و مزید تکریم و محبت او در حق ونداد هرمزد شد. بدینگونه ونداد هرمزد از جانب اسپهبد شروین هم اظهار طاعت کرد و هارون در حق فرمانروایان طبرستان اعتماد و التفات نشان داد.

به هر حال خليفه که آمدن علی بن عیسی والی خراسان با هدایای عظیم و

خیره کننده‌اش او را از عزیمت خراسان منصرف کرد بی آنکه در رفع مظالم او اقدام قاطعی انجام دهد به دنبال چهار ماه توقف در ری و بدون آنکه قصد حرکت به خراسان را دنبال کند [۹۱] دوباره به عراق بازگشت (۱۸۹ هـ.) اما قبل از بازگشت به هرگونه بود قارن پسر ونداد هرمزد و شهریار پسر اسپهبد شروین را به عنوان گروگان همراه خویش برد. عبدالله بن سعید را هم، به قولی به درخواست ونداد هرمزد، از ولایت طبرستان عزل کرد [۹۲] مع‌هذا به‌جانشین او عبدالله بن مالک حکم کرد تا قدرت اسپهبدان جبال را در ولایات هامونی محدود سازد. چندسال بعد هم که وصول خبر ظهور خرمدینان در آذربایجان (۱۹۲ هـ.) ضرورت استمالت مجدد از اهل دیلمان و طبرستان را جهت حصول تأمین از آرامش نواحی غربی طبرستان الزام کرد فرزندان ونداد هرمزد و شروین را نزد پدران فرستاد و خود او در طی سفری که در حال بیماری و باز به قصد تمشیت امور خراسان، اما این بار برای دفع عصیان رافع بن-لیث، در پیش گرفت در طوس (۱۹۳ هـ.) وفات یافت.

در آغاز امارت مأمون اسپهبد شروین وفات یافت (۱۹۳ هـ.) و ولایت او به پسرش شهریار رسید. چندی بعد هم وفات ونداد هرمزد قلمروی وی را به پسرش قارن منتقل کرد. اما فرمانروایی قارن طولی نکشید و در سال ۲۰۱ هجری که عبدالله بن خرداذبه سردار مأمون دوباره اقدام به فتح طبرستان کرد، کوه قارن در دست پسر او مازیار بود [۹۳]. به‌علاوه اعتلاء آل باوند، درین ایام تدریجاً قدرت آل قارن را تحت الشعاع خویش درآورد. ازین رو وقتی اسپهبد شهریار بن شروین امارت یافت قارن بن ونداد هرمزد که رفیق دوران اسارتش در بغداد بود با او از در اطاعت درآمد و سپهسالار (صاحب‌الجیش) او شد و اسپهبد که چندی بعد نسبت به او متغیر شد قسمتی از املاک او را به قلمرو خود افزود [۹۴] و بعد از او نیز با پسرش مازیار بنای مخالفت نهاد.

مازیار از همان آغاز امارت با مخالفت اسپهبد شهریار از یکسو و با معارضه عم خود از سوی دیگر مواجه شد و چون در آن ایام توسعه شورش خرمیه در آذربایجان ممکن بود مجوسان دیلم و طبرستان را برضد دستگاه خلافت به اتحاد با خرمدینان تشویق کند و به‌همین سبب حفظ نظم در جبال و هامون طبرستان ضرورت داشت و عمال خلیفه هم این اختلافات محلی را جهت استقرار صلح و نظم نامساعد تلقی می‌کردند نظارت مجدد بر بلاد جبال عبدالله بن خرداذبه را واداشت

تا در دیلم و نواحی دنهاوند و لاریجان کر و فری کند و شهریار و مازیار هردو را وادار به تسلیم و اظهار طاعت نماید (سنه ۲۰۱ هـ). مازیار که به دنبال این واقعه به درگاه خلیفه ارسال شد [۹۵] در آنجا با قبول اسلام و اظهار مسلمانی حمایت و اعتماد مأمون را جلب کرد مأمون وی را محمد نام نهاد و کنیه ابوالحسن و لقب ولی امیرالمؤمنین داد. چندی بعد هم به اشارت مأمون و ظاهراً همراه والی جدید آن موسی بن حفص که نواده عمر بن العلاء بود به طبرستان بازگشت (۲۰۷ هـ). اما عم وی در تسلیم دوشهری که در آن نواحی از جانب خلیفه به وی واگذار شده بود اظهار تردید کرد و به دست وی کشته شد [۹۶] در همین اوقات اسپهبد شهریار هم وفات یافت و پسر او شاپور را که به جای پدر نشست مازیار در جنگ اسیر کرد و کشت (۲۱۰ هـ) و بدینگونه بر تمام جبال حکومت یافت مع هذا در عین آنکه به موسی بن حفص والی خلیفه چندان اعتنایی نداشت نسبت به خلیفه اظهار عصیان نکرد و خلیفه در مکاتبات او را جیل جیلان اسپهبد اسپهبدان پتشیخوار جرشاه خواند [۹۷]. اما محمد پسر موسی بن حفص که به دنبال وفات پدر (۲۱۱ هـ) ولایت طبرستان و حکومت بخش هامونی آن را یافت نتوانست برتری خود را بر مازیار تحمیل کند و با این حال توسعه شورش خرمدینان و گرفتاریهایی که خلیفه در آذربایجان با پیروان بابک داشت وی را از توجه به مازیار که در ظاهر نیز هنوز دم از طاعت می‌زد بازداشت.

بعد از مأمون در آغاز عهد خلافت معتصم (۲۱۸ هـ) نیز مازیار مخالفت و عصیان خود را ظاهر نکرد، فقط شش سالی بعد بود که خصومت با طاهریان وی را واداشت تا از ارسال مال خراج به آل طاهر که خراج قلمرو وی جزو جمع خراج آنها محسوب می‌شد خودداری کند و این امر را بهانه اظهار عصیان نماید. تاخرسندی افشین فاتح آذربایجان از آل طاهر هم وی را درین مخالفت تشجیع کرد [۹۸] و بالاخره مازیار با اظهار عصیان مرتد شد و شعار سرخ علما را ظاهر کرد (۲۲۴ هـ). پس از آن با اهل هامون و عمال خلیفه به مخالفت برخاست و کار به اعزام قوی رسید و کوهیار برادر وی [۹۹] نیز در دفع او پنهانی با طاهریان و سپاه خلیفه در ساخت. هرچند به سعی او مازیار غافلگیر شد و به دست دشمن افتاد اما کوهیار هم به دست یاران مازیار کشته شد و از همکاری با مخالفان سودی حاصل نکرد. مازیار را به سامرا بردند و طبرستان از آن پس بلاواسطه به قلمرو عبدالله طاهر پیوست.

در مواجهه مازیار با افشین ارتباط پنهانی آنها که مضمون اتهام افشین بود به اثبات نرسید [۱۰۰]. اما مازیار در زیر تازیانه جان داد (۲۲۵ هـ) و با مرگ او قدرت آل قارن هم مثل قدرت آل دابویه خاتمه یافت. ذکر می‌کنیم که بعدها ازین خاندان و از بازوسفان بن گردزاد اسپهبد لفور در روایات می‌آید ظاهراً به اخلاف مازیار مربوط نباشد مربوط به تیره‌ی دیگر از خاندان قارن می‌نماید که تا چندین نسل بعد، امارت محلی آنها در لفور بدون اهمیت زیادی همچنان دوام داشت.

اما فرمانروایان جبال شروین و جبال رویان چون در واقعه قیام مازیار با عمال خلیفه کمک کرده بودند قدرت محلی آنها تا حدی که برای سلطه آل طاهر قابل تحمل تواند بود باقی ماند. حکام جبال شروین که آل باو - باوندیان - خوانده می‌شدند در واقع فقط از عهد قیام و نداد هرمزد در وقایع مربوط به خارج از جبال خویش فرصت مداخله یافتند. در آن زمان شروین بن سرخاب که درین قسمت از جبال کسب قدرت کرده بود بر وفق روایات اتحاد با و نداد هرمزد را وسیله‌ی برای کسب استقلال در نواحی جبال خویش شناخت [۱۰۱]. شهریار بن شروین با قارن بن و نداد هرمزد معاصر بود و اینکه وی توانست قارن را با خود متحد کند و سپس سالاری خود را هم به او واگذار نماید از تفوق خاندان باوند حاکی است و درین زمان بود که قدرت خاندان باوند در جبال شروین تحکیم یافت.

باو، نیای این خاندان اگر هم آنگونه که از روایات محلی برمی‌آید چندی از جانب اهل جبال خویش به امارت انتخاب شده بود ارتباط کسانی که در دنبال قدرت بعد از قتل او درین جبال امارت یافته‌اند با شخص او به درستی روشن نیست. طرز انتخاب او نیز بر فرض صحت روایات، سابقه انتساب او را به خانواده ساسانی چندان محتمل نشان نمی‌دهد. به هر حال منشأ خاندان باوند آنگونه که در روایات آمده است زیاد ساختگی به نظر می‌رسد و احتمال نولد که آنها را تیره‌ی از خاندان قارن می‌پندارد [۱۰۲] با آنکه خود چندان قابل قبول نمی‌نماید از قبول انتساب آنها با کیوس برادر خسرو انوشروان باز معقولتر به نظر می‌آید. ظاهراً اسپهبدان جبال شروین بدانجهت باو را نواده کیوس خوانده‌اند تا با انتساب به وی علاوه بر لقب اسپهبد خویش، عنوان ملک الجبال را که به خاندان دابویه اختصاص داشت نیز برای خود به عنوان یک لقب موروث عهد ساسانیان ادعا نمایند.

در هر حال با آنکه غلبه موقت و قیام خونین مازیار یکچند قدرت آل باوند را



در عقده کسوف افکند به دنبال توقیف و اعدام او، خاندان باوند دوباره قدرت خود را در قسمت عمده جبال بی‌منازع یافت و حکومت با دوسپانان در ولایت رویان هم با آنکه استقلال محدود محلی خود را مثل گذشته حفظ کرد با آن از در طاعت و دوستی درآمد. قارن بن شهریار نواده اسپهبد شروین که در غلبه مازیار از قبول طاعت او سرپیچید و به مخالفان او پیوست [۱.۳] چندی بعد از قتل مازیار مسلمان شد و خلیفه نیز فرستاده‌یی از اکابر بغداد به طبرستان گسیل کرد (ظاهراً در سنه ۲۲۷ هـ) تا از جانب وی به اسپهبد تهنیت مسلمانی گوید و زنار (= کستی) او را بگسلد [۱.۴] و بدینگونه خاندان باوند با اظهار طاعت نسبت به خلیفه، برخلاف مازیار، با طاهریان و عمال آنها در ظاهر دوستی و همدلی برقرار ساخت.

در واقعه خروج اهل رویان و چالوس که منجر به دعوت علویان و ظهور حسن بن زید شد (۲۵۰ هـ) اسپهبد قارن که درین زمان ملک الجبال خوانده می‌شد با ارسال نامه و اظهار دوستی کوشید تا داعی را به وعده کمک خرسند دارد اما به احتمال قوی چنانکه در روایات هم هست [۱.۵] غرضش آن بود که چون جنگ با علویان عامل خلیفه را ضعیف کند و از طبرستان بیرون راند وی به غدر بر داعی علوی بتازد و با قتل او تمام کوه و هامون طبرستان را به جهت خود مستخلص سازد و بالاخره با اعلام وفاداری نسبت به خلیفه تمام سرزمین را قلمرو قدرت محلی خاندان باوند نماید. ازین رو با وجود اظهار ارادت که در حق حسن بن زید داعی کرد از اینکه به یاران وی ملحق شود خودداری ورزید. در جنگی هم که بین حسن زید با طاهریان پیش آمد وی با پیادگان خویش با خراسانیان همراه بود اما در تلاقی که روی داد لشکر زیدیه پیادگان وی را شکست دادند و عده‌یی از سران سپاه وی از جمله سپهسالارش دادمهر صاحب‌الجیش درین واقعه کشته شد.

چندی بعد کوهستان وی به دست حسن بن زید افتاد و اسپهبد قارن بگریخت قسمت عمده آبادیهایش هم طعمه آتش و عرضه تاراج و ویرانی شد و چنانکه پیداست فرسانروایان خاندان بادوسپان و اسپهبد لفور از بازماندگان آل قارن هم درین واقعه با سپاه زیدیه کمک کرده‌اند و ظاهراً کمک به زیدیه را بهانه‌یی یافته‌اند تا بدانوسیله از توسعه قدرت خاندان باوند که تدریجاً مایه زحمت و وحشت آنها می‌شد به موقع جلوگیری نمایند. به هر حال هر چند اسپهبد قارن بن شهریار باوندی در مقابل اسپهبد لفور به مقاومت برخاست لشکرهایی که سید به یاری اسپهبد لفور



فرستاد و ظاهراً غیر از داوطلبان کلار و دیلمان و آمل شامل باذوسبان بن فریدون از خاندان باذوسبان رویان هم می‌شد موجب شکست و هزیمت اسپهبد قارن گشت و چون نیروی طاهریان هم در مقابل سید مغلوب شد و سلیمان طاهری والی طبرستان زن و فرزند خویش بگذاشت و خود به جرجان فرار کرد اسپهبد قارن باوندی چاره جز تسلیم و سازش ندید. با سید حسن بیعت کرد پسران خود سرخاب بن قارن و مازیار بن- قارن را جهت اعلام بیعت به نشانه گروگان نزد سید فرستاد (سنه ۲۵۲ هـ). اما چندی بعد باز به طاهریان پیوست نسبت به سید خلع طاعت نمود پسرانش هم به اسارت سید افتادند اما توانستند فرار کنند سید باز تعدادی سپاه به تعقیب او فرستاد آنها در جبال شروین و اکثر نواحی هزار جریب غلات مزارع و حاصل آبادیهای او را بسوختند و تباہ کردند اسپهبد قارن هم از کوهستان گریخت به قومس رفت و طبرستان برای سید مستخلص شد (سنه ۲۵۴). و خاندان باوند شکست سخت خورد [۱۰۶].

بعد از قارن نواده اش رستم بن سرخاب خود را ملک الجبال خواند و او نیز مثل اسپهبد قارن در آغاز نسبت به سید اظهار دوستی کرد اما در باطن با مخالفان سید ارتباط داشت. وی به سبب تلفات و خسارتهایی که در زمان جدش قارن به کوهستان شروین رسیده بود به دیلمی‌هایی که گردش جمع شده بودند نمی‌توانست بیستگانی و مواجب دهد ازین رو آنها را به راهزنی در اطراف تشویق کرد و بدینگونه در اطراف قلمرو زیدیه ناامنی‌هایی را سبب شد که تحمل پذیر نبود. چندی بعد اسپهبد رستم ولایت قومس را هم تسخیر کرد و با احمد بن عبدالله خجستانی که در آن ایام از جانب صفاریان امارت نیشابور داشت دوستی گرفت و چون او کشته شد (شوال ۲۶۸ هـ)، با سید عقیقی که بر داعی یاغی بود دوستی گرفت و به دنبال توقیف و قتل عقیقی وی نیز در کوهستانهای اطراف متواری بود سرانجام از داعی امان خواست و او نیز به وی اجازه داد به ولایت خود بازگردد عنوان سابق را حفظ کند خراج و صدقات ولایت را بپردازد و سپاهی هم برای خود نگه ندارد.

مع هذا بعد از وفات سید (رجب ۲۷۰ هـ) برادرش محمد بن زید معروف به داعی کبیر چون در ولایات هامونی استقرار یافت آهنگ جبال کرد و اسپهبد رستم را از کوهستان راند اما وی به شفاعت عمرو لیث که در آن ایام از جانب خلیفه ولایت خراسان را داشت اجازه یافت دوباره به قلمرو خود بازگردد و بر وفق شرطهای سابق،

هم خراج املاک خویش را پردازد و هم از نگهداری سپاه خودداری کند. چند سال بعد باز داعی بر وی متغیر شد و ولایت را به کلی از وی بازگرفت. اسپهبد بگریخت و جبال شروین هفت ماه در دست داعی باقی ماند و سپاه او در آنجا مستقر گشت.

اسپهبد رستم به رافع بن هرثمه که درین زمان در نیشابور امارت داشت پناه برد و به کمک سپاه او چندی بعد، از طریق جرجان عزیمت طبرستان کرد. داعی کبیر در مقابل این سپاه تاب نیاورد به رویان که در آنجا هواخواهان بسیار داشت گریخت. اما چندی بعد رافع به سبب توطئه مخالفان و ناایمنی از خلیفه المعتضد بالله به دنبال تسخیر جرجان و مصالحه با داعی به زیدیه پیوست (سنه ۲۸۱ هـ)، چون ناخرسندی سید را از اسپهبد رستم می دانست برای تأمین خاطر او در استرآباد اسپهبد رستم را به مهمانی خواند و به غدر بند برنهاد. بعد هم او را به جبال شروین برد و با جلب توافق سید برای به دست آوردن اموالش او را به شکنجه سخت کشید. اسپهبد رستم در ضمن این شکنجه هلاک شد (رمضان ۲۸۲) و اموال و ذخایر او بین محمد بن زید و رافع تقسیم گردید اما رافع به دنبال تحکیم موضع محمد بن زید دوباره به نیشابور تاخت (ربیع الآخر ۲۸۳) و از عمرولیث شکست خورد. به حدود خوارزم رفت و چندی بعد هم در آنجا کشته شد (شوال ۲۸۳).

به هر حال اسپهبدان جبال شروین در مدت غلبه علویان قلمروشان از جانب ولایات بخش هاسونی طبرستان در معرض تهدید بود به همین سبب درین مدت ناچار بودند یا با عمال خلیفه در ری و خراسان سازش کنند یا در مقابل قدرت زیدیان به فرمانروایی اسمی و ظاهری در املاک خود قانع شوند. ازین رو حتی در قنرت بعد از داعی کبیر (۲۸۷ هـ) اسپهبد شروین که در کوهستان جانشین اسمی پدرش اسپهبد رستم بود با وجود طول نسبی مدت امارت نقش قابل ملاحظه‌یی در حوادث طبرستان نیافت. جانشین او شهریار بن شروین هم در آغاز قیام سیدناصر اطروش با حمله سپاه او مواجه شد (۳۰۱ هـ) چرا که او با ابوالعباس صعلوک امیری که از جانب سامانیان در آنجا امارت داشت و بدسیرتیش در طبرستان محرك قیام مجدد زیدیه بود در ساخته بود مع هذا چندی بعد با استقرار قدرت ناصر در تمام طبرستان اسپهبد شهریار بن شروین هم با او از در صلح درآمد. بعد از ناصر نیز با داماد و جانشین او حسن بن قاسم (رمضان ۳۰۴) از در طاعت و دوستی درآمد و با

تعهد پرداخت خراج معهود قلمرو خود را برای فرستادگان داعی که جهت امر معروف و نهی منکر می آمدند گشوده داشت اما ولایات جبال از غدر عمال داعی و غارت و دستبرد هواخواهان دیلمی آنها در امان نماند و اسپهبد شهریار با وشمگیر آل زیار و حسن بن بویه ناچار روابط دوستانه یافت.

اسپهبد رستم بن شروین چنانکه یک سکه او (ضرب فریم ۳۵۵ هـ) نشان می دهد با خلیفه المطیع و رکن الدوله دیلمی کنار آمد و بدینگونه اظهار طاعت نسبت به آل بویه را وسیله تأمین امارت خود کرد. سکه دیگری از او در دست است (ضرب فریم ۳۶۷) که نقش علی ولی الله و نام عضدالدوله در آن تعهد وی را نسبت به آل بویه و تشیع نشان می دهد. مرزبان بن رستم ظاهراً پسر همین اسپهبد بود که مرزبان نامه و نیکی نومه را به زبان طبری انشاء کرد. همچنین شیرین خاتون معروف به سیده ملکه مادر مجدالدوله که قصه جواب او به تهذیب محمود معروف است نیز به قولی [۱.۷] دختر همین اسپهبد رستم بود.

بعد از او (وفات حدود ۳۶۹) پسرش دارا بر وفق روایات محلی هشت سالی بیش حکومت نکرد و پس از او نوبت امارت به شهریار بن دارا رسید. مع هذا فرمانروایی خود دارا ظاهراً با تنازع برادرانش مرزبان بن رستم و شروین بن رستم مواجه شد (مخصوصاً بین سالهای ۳۷۱-۶ هـ) که سکه های آنها باقی است و البته مجرد ضرب این سکه ها هم حاکی از تحقق یک فرمانروایی پایدار برای آنها به نظر نمی رسد. شهریار بن دارا هم که بعد از پدر به امارت رسید ظاهراً یکچند به وسیله یک خویشاوند خود که برادرزن فخرالدوله دیلمی بود از فریم رانده شد. بعدها به کمک قابوس وشمگیر بود که وی دوباره توانست بر تختگاه پدر دست بیابد (ح ۳۸۸ هـ). از قراین برمی آید که اختلافات آل زیار و آل بویه درین سالهای ضعف و انحطاط آنها فرمانروایی خاندان باوند را نیز در منازعات دایم غرق کرده بود و غالباً برادران و خویشان، با انتساب به این دو سلاله، معارض و مدعی یکدیگر می شدند در مورد شهریار بن دارا که ظاهراً در حدود سال ۳۹۰ هجری مسموم شد خاطره بی جالب در یک روایت افسانه گونه چهارمقاله نظامی عروضی (تألیف حدود ۵۵۰ هـ) هست که از مسافرت حکیم ابوالقاسم فردوسی سراینده شاهنامه به درگاه او حاکی است. با آنکه در اصل قصه تردید بسیار هست [۱.۸] از فحوای آن برمی آید که شهریار بن دارا و اجداد او در عهد تألیف چهارمقاله از اخلاف پادشاهان

قدیم محسوب می‌شده‌اند و با آنکه ارتباط واقعی اسپهبدان این عصر—عصر سلجوقی— با سلسله اسپهبدان منسوب به باو هم محل تأمل است ظاهراً اسپهبدان طبرستان درین عصر همچنان می‌کوشیده‌اند خود را به باو و باو را به شاهزاده کیوس پسر قباد اول منسوب دارند. چنانکه باذوسپانان رویان هم که در همین عصر و تا قرن‌ها بعد اخلاف آنها در کوهستانهای غربی طبرستان حکمرانی داشته‌اند از طریق انتساب به گیل گاوباره خود را به شاهزاده جاماسپ برادر قباد منسوب می‌شمرده‌اند.

این سلسله اخیر که لقب استندار (= استاندار) را هم مثل نام و عنوان باذوسپان همچون نشانه‌یی از سابقه اشتغال به امور کشوری اجداد خویش به کار برده‌اند با وجود انتساب به خاندان شاهزاده جاماسپ باز تا پایان عهد آل دابویه نقش قابل ملاحظه‌یی در حوادث خارج از حوزه محدود فرمانروایی خویش نداشته‌اند و با آنکه نام فرمانروایان این خاندان از همان عهد ظهور آل دابویه در روایات محلی ذکر شده است از احوال پیشینیان آنها جزین قدر که «اهل عدل و رأفت» بوده‌اند و در «خوان گستردن و سفره کشیدن و نان دادن» [۱۰۹] زبانزد عام و خاص بوده‌اند، تقریباً چیز دیگری شناخته نیست. مع هذا لقب استندار آنها را به نیایی که «استاندار» بوده است و عنوان باذوسپان ایشان را به صاحب منصبی که مباشر املاک خاصه بوده است منسوب می‌دارد [۱۱۰] و با سابقه اشتغال به اینگونه کارهای اداری، این نکته که در دوران قدرت آل دابویه ذکر از آنها در حوادث سیاسی عصر درمیان نباشد مایه تعجب نیست.

در هر حال باذوسپان بن گیل که وی را «آدم» این سلسله خوانده‌اند و همچنین پسر و نواده وی خورزاد و باذوسپان بن خورزاد، جملگی در روایات محلی به همین خوان گستری و نان بخشی یاد شده‌اند [۱۱۱]. اولین فرمانروایی که در بین این سلسله نام و آوازه‌یی در حوادث سیاسی ولایت باقی گذاشت شهریار بن باذوسپان بود که در روایات محلی وی را چهارمین فرمانروای این خاندان گفته‌اند. وی که هم بر موجب این روایات نزدیک سی سال در جبال رویان — که بعدها ولایت رستم‌دار خوانده می‌شد — حکم راند در اتحادی که ونداد هرمزد، اسپهبد شروین، و مسمغان و لاش را برای ایجاد یک شورش عام بر ضد خلیفه در تمام طبرستان، به هم نزدیک کرد نیز شرکت داشت (سنه ۱۶۶ هـ.). پسر وی وندا امید بن شهریار ظاهراً به دنبال دشواریهایی که ازین شورش عاید فرمانروایان محلی گشت مسلمان شد و

هرچند درین باب چیزی در روایات نیست نام پسرش عبدالله ظاهراً مؤید این دعوی باشد. عبدالله بن وندامید هم که بعد از پدر به حکومت رسید چنانکه از اشارت طبری برمی آید [۱۱۲] در شورش که در ولایت چالوس و کلار منجر به استیلای علویان زیدی شد (سنه ۲۵۰ هـ) شرکت داشت. به روایتی هم برادرزاده یا نوه برادر خود را سپهسالار داعی کرد [۱۱۳]. جانشین او افریدون بن قارن که هفتمین فرمانروای این سلاله بود نیز پسر خود پادوسپان بن افریدون را در جنگ با سلیمان. ابن عبدالله طاهری به کمک داعی فرستاد (۲۵۲ هـ).

دوستی و تفاهم اهل رویان و کلار با طوایف گیل و دیلم که دعوت داعیان شیعه در بین آنها از اوایل عهد عباسیان مجال قبول یافت از اسباب استقبال پادوسپانان از ظهور زیدیه بود مع هذا این دوستی ها غالباً دوام نداشت و همین نکته گه گاه پادوسپانان را با مخالفان علویان به همکاری کشاند. چنانکه دهمین فرمانروای این سلاله هروسندان نام یک بار با مخالفان ناصر کبیر جهت توقیف و تبعید او در ساخت. پادوسپان دیگر به نام شهریار بن جمشید (وفات ۳۲۰) داعی صغیر را که بدو پناه برد گرفت و نزد علی بن وهسودان فرستاد. در تمام دوره‌یی که طبرستان بین آل زیار و آل بویه دست به دست می شد پادوسپانان هم مثل سایر سلاله ها جز در پناه آنها نمی توانستند قدرت محلی خود را حفظ کنند. ازین رو بود که تا پایان قدرت آل بویه، پادوسپانان رویان با طرح دوستی و قرابت با امراء این خاندان به قول مورخ [۱۱۴] محلی «ولایت خود را مضبوط می داشتند و به کام دل روزگار می گذرانیدند».

انحطاط قدرت مستقل علویان و ضعف حکام طبرستان نیروی جنگی مهارشده گیل و دیلم را آزاد کرد و به سرکردگان آنها مجالی داد تا در مسابقه کسب قدرت به زور آزمایی برخیزند و برای پیدایش قدرت تازه‌یی که جای خالی مانده فرمانروایان زیدی را در آن نواحی پر کنند، راه گشایی نمایند. در پایان کشمکش هایی که این سرکردگان را بارها با هم متحد و بارها از هم جدا ساخت یک جنگجوی گیلی به نام مردآویج بن زیار قدرت را قبضه کرد و هرچند دولت او هدف های آرمانی و جاهجویانه‌یی را که او در احیاء یک دنیای گذشته داشت تأمین نکرد باز اعقاب خاندان زیار و یک سلاله دیلمی که به نام آل بویه از داخل آن به وجود آمد آنچه

را از آن هدف در آن ایام تحقق‌پذیر بود و بیشتر شامل احیاء فرهنگ و آداب از یاد رفته می‌شد تا حدی به تحقق نزدیک کرد و بدینگونه تجربه ایجاد اولین دولت مستقل ایرانی و شیعی را در خارج از محدوده طبرستان ممکن ساخت.

در بین سرکردگان دیلم که درین سابقه کسب قدرت به دنبال تجزیه و انحطاط قدرت زبیدی طبرستان در حوادث عصر وارد شدند و در خارج از ولایت دیلم نام و آوازه‌ی پیدا کردند لیلی بن نعمان را باید یاد کرد که به خاندانهای قدیم فرمانروایان دیلم منسوب بود [۱۱۵]. پدرش نعمان در ناحیه اشکور از ولایت گیلان صاحب نفوذ بود. دو برادرش کاکلی (- کاکویه) بن نعمان و فیروزان بن- نعمان در حوادث مربوط به قیام ناصر اطروش و در جنگ وی با آل سامان (ح ۲۸۹ هـ) به قتل رسیده بودند [۱۱۶]. برادر دیگرش وهسودان نام داشت که پسر او سرخاب بن وهسودان در عهد داعی ابوالحسن یکچند سرکرده دیلمان گشت.

در توطئه‌ی که حسن بن قاسم بر ضد اطروش در آمل تدارک دید لیلی بن- نعمان که از جانب اطروش ولایت گیلان را داشت به‌جانب‌داری از اطروش به‌آمل آمد و نقش عمده‌ی در پی‌اثر کردن آن توطئه ایفا کرد [۱۱۷]. لیلی بعدها حکمرانی جرجان یافت و از جانب علویان به لقب المؤید لدین الله والمنتصر لئال رسول الله خوانده شد [۱۱۸]. در عهد امارت حسن بن قاسم ری را فتح کرد و آنجا به نام داعی خطبه خواند. چندی بعد در برخورد با سپاه آل سامان نیشابور هم به دست وی افتاد. فتح نیشابور (ذی‌الحجه ۳۰۸) که وی در آنجا به نام داعی خطبه خواند در طبرستان و تمام قلمرو علویان شور و هیجان فوق‌العاده‌ی پدید آورد و شعراء به خاطر آن داعی را تبریک گفتند و ستایش‌ها کردند [۱۱۹]. لیلی در دنبال این فتح در خراسان همچنان به تاخت و تاز پرداخت اما در جنگی که در حدود طوس با لشکر سامانیان به سرکردگی سپهسالار حمویه کرد سپاه وی شکست خورد و در یک تلافی دیگر که در نزدیک مرو روی داد کشته شد (ربیع‌الاول ۳۰۹) و سپاه شکست‌خورده‌اش به جرجان بازگشت.

فقدان او که برای داعی ضایعه‌ی بزرگ بود در عین حال سرکردگان گیل و دیلم را به شدت نسبت به داعی خشمگین و بدگمان ساخت و بر ضد وی به توطئه واداشت. کشف این توطئه که ظاهراً هروسندان گیلی دایی مرداویج محرک عمده آن بود به قتل عده‌ی از «کبار دیالم» از جمله خود هروسندان منجر گشت [۱۲۰].

اما علاقه سرکردگان محلی را نسبت به داعی متزلزل کرد. در واقع لیلی به سبب آزادگی و دلاوری و بخشندگی و کارسازی خویش در بین سپاه گیل و دیلم محبوب بود [۱۲۱] و اینکه سامانیان سر بریده‌اش را به بغداد فرستادند از آن رو بود که پیروزیهای او در ری و خراسان برای دستگاه خلافت هم مثل درگاه آل سامان تهدیدی جدی و دغدغه‌انگیز تلقی می‌شد.

بعد از وی برادرزاده‌اش سرخاب بن وهسودان از جانب سپاهیان لیلی به سرکردگی انتخاب شد اما امارت او طولی نکشید و با مرگ او (۳۱۱ هـ) عم زاده‌اش ماکان بن کاکی (= کا کوی) از جانب جنگجویان دیلم به سرکردگی انتخاب شد و با این انتخاب سپاه لیلی عدم علاقه و فقدان اعتماد خود را به داعی علوی که آنها او را مسؤول کشته شدن لیلی می‌شمردند نشان دادند.

این ماکان نیز مثل عم خود لیلی سرکرده‌یی شجاع و جسور بود و دلاوری و جوانمردی تحسین‌انگیزی که داشت تندخویی و شتابکاری دیوانه‌وارش را تا حدی جبران می‌کرد و به او سیمای یک نوع شوالیه شرقی می‌داد. در اختلافهایی که بعد از اطروش بین داعی حسن بن قاسم با پسران اطروش پیدا شد ماکان یکچند به مخالفان حسن پیوست و چندی نیز با او برضد آنها همدست شد. سرانجام در دنبال کشمکش‌هایی که طبرستان و جرجان را معروض تاخت و تاز اسفار و مرداویج ساخت و به انقراض علویان بر دست اسفار و غلبه مجدد سامانیان بر جرجان و طبرستان انجامید ماکان هم به دنبال جنگ‌ها و تواریه‌های طولانی در نشابور به آل سامان پیوست (۳۱۶ هـ). چندی هم از جانب آنها در کرمان امارت داشت و مقارن قتل مرداویج، به حکم امیرنصر برای سعی در استرداد ری و قومس با سپاه خویش به امیر ابوبکر چغانی سپهسالار خراسان پیوست ولیکن این لشکرکاری از پیش نبرد و ناچار به نشابور عقب‌نشینی کرد. اما ماکان در اولین فرصتی که برای کسب قدرت به دست آورد با سپاه خود از نشابور خارج شد بر جرجان و قسمتی از خراسان غلبه یافت و نسبت به سامانیان هم اظهار عصیان نمود (رمضان ۳۲۴) و حتی برضد آنها با وشمگیر زیاری نیز متحد گشت. اما در جنگی که بین او با سپهسالار جدید آل سامان روی داد به قتل رسید (۳۲۹ هـ) و قتل او، هم مایه خرسندی متحدش وشمگیر شد و هم آل سامان را از حریف نستوه آشتی‌ناپذیری آسوده کرد.

فتح نامه سوجزی که اسکافی دبیر آل سامان این پیروزی سپاه خراسان را در



آن در طی عبارت معروف و اما ما کان لهما کاسمه گنجانید و نزد دبیران عصر حد بلاغت تلقی گشت [۱۲۲] خرسندی فوق‌العاده آل‌سامان را از قتل ماکان که خبرش را به‌وسیله کبوتر قاصد در بخارا دریافت نشان می‌دهد [۱۲۳] و اینکه سر او را به‌خاطر علاقه‌ی که بجکم امیرالامراء ترک خلیفه نسبت به او داشت تا مدتها به بغداد نفرستادند از احترام و علاقه‌ی که دست‌پروردگان ماکان در حق وی داشتند [۱۲۴] حاکی است.

ماکان نیز مثل لیلی سیمای یک شوالیه شرقی را با تمام آنچه لازمه جلادت و جوانمردی و سبکروچی یک جنگجوی و یک ماجراآفرین آن ادوار به‌نظر می‌رسد در احوال و اطوار خود نشان داد. رفتار او با رسولی که امیر ابوجعفر بانویه نزد او گسیل کرد، و از امیر سیستان و اکنشی که شایسته آن می‌نمود بدو رسید نمونه‌ی از تندخویی و در عین حال سبکروچی او بود [۱۲۵]. آنچه در حق کیان بوج بینوا که وقتی او را از تعقیب دشمن نجات داده بود [۱۲۶]، و در حق طاهر بوعلی سردار خراسان که وقتی سرای وی را از غارت نجات داده بود کرد [۱۲۷]، با آنکه به‌قصه بیشتر از تاریخ می‌ماند، در صورت صحت آزادگی و نجابت بزرگ‌شناسانه‌ی را نشان می‌دهد که در بین جنگاوران عصر نظیر بسیار نداشت.

اسفاربن شیرویه سرکرده دیگر این طوایف گیل و دیلم که غالباً خود را معارض و رقیب ماکان نشان می‌داد، در آغاز کار از جنگجویان ماکان بود و گویند ماکان وی را به‌سبب تندخویی و ناسازگاریش از خدمت خود اخراج کرده بود. اسفار (— اسپار، اسوار) از دیلمی‌های لاریجان بود، و به خاندان ورداوند در آن سرزمین انتساب داشت و قولی هم هست که خانواده او از ولایت گیل به آن حدود رفته بود. به هر حال چون بر ماکان شورید و از خدمت او اخراج شد به خراسان رفت و بکر بن محمد بن الیسع که عامل سامانیان در نسا بود وی را بناخت و نزد خود نگهداشت. وقتی ری به‌دست داعی علویان افتاد و عامل سامانیان از آنجا اخراج شد خلیفه در نامه‌ی که به امیرنصر نوشت وی را از اهمالی که سپاهیان وی درین نواحی به‌خرج داده بودند توبیخ کرد و نصر اسفاربن شیرویه را که از جانب وی در جرجان حکومت داشت (ح ۳۱۵ هـ) و با ماکان سردار سپاه داعی هم‌کینه پیدا کرده بود برای دفع این غایله با لشکری انبوه به‌جنگ داعی گسیل کرد. در جنگی که نزدیک ساری روی داد سپاه داعی از مرد آویج سرکرده سپاه اسفارشکست

خورد و اسفار که با علمهای سپاه مربوط به شعار سامانیان و آل عباس به آمل وارد شد [۱۲۸] از جانب سامانیان در طبرستان ولایت یافت و بدینگونه طبرستان و جرجان با ولایت ری تا حدود قم و ایغارین که این جمله در تصرف سپاه داعی درآمده بود به دست اسفار افتاد.

از آن پس اسفارساری را مقر خویش کرد ابو جعفر علوی را با سایر نام آوران آن خاندان که هنوز داعیه امارت در ضمیرشان راسخ بود در آمل به دست آورد و به بخارا فرستاد. در تمام طبرستان و جرجان و ولایات جبال که بدینگونه در تصرف وی درآمد به نام خلیفه و امیر سامانی خطبه خواند و غلبه او مایه خرسندی دربار بخارا گشت. اسفار نیل به این پیروزیها را مخصوصاً مدیون دلاوریهای مرداویج زیاری از سرکردگان طوایف گیل بود که وی سپهسالاری خویش بدو داده بود [۱۲۹]. به هر حال با غلبه بر طبرستان و ری و بلاد مجاور دیلم کار اسفار بالا گرفت، قلعه «الموت» را هم با حيله از صاحب آن سپاه چشم دیلمی که اسفار در مقابل آن به دروغ وعده حکومت قزوین را به وی داده بود بیرون آورد و در حدود قومس بر سمنان نیز دست یافت و چون سپاه بسیار و مال و سلاح فراوان در اختیار یافت داعیه استقلال و تمرد در خاطرش پیدا شد و در سامانیان و خلیفه عاصی گشت. قولی هم هست که درین ایام دعوت اسمعیلیه را پذیرفت [۱۳۰] و همین امر و همچنین سابقه ارتباط با زیدیه طبرستان خصوصت با عباسیان را در ضمیر وی راسخ کرد و ظاهراً اندیشه استقلال جویی او به همین سبب به فکر مخالفت با کیش خلفا منجر گشت. به دنبال این سوداها درصدد برآمد ری را تختگاه سازد، تاج سلطنت بر سر نهد و بازگشت به دوران گذشته را اعلام دارد. لشکری که خلیفه به سرداری پسر دایی خود هارون بن غریب به دفع او فرستاد در نزدیک قزوین از سپاه وی شکست خورد (۳۱۶ هـ.) [۱۳۱] و اسفار چون در همین ایام از جانب خراسان هم مواجه با لشکر کشی سامانیان شد و بیم آن بود که ترکان و خراسانیان سپاهش به سپاه امیرنصر پیوندند، به توصیه وزیر و مشاور خود مطرف بن محمد، با امیر سامانی کنار آمد و با قبول پرداخت خراج سالانه، و وعده ذکر نام امیر در خطبه او را به صلح راضی کرد. اما در پرداخت مال خراج که مبلغی هنگفت بود با دشواری مواجه شد و آن را بر اهل ری توزیع کرد چنانکه مقرر ساخت تمام مردم آنجا از غنی و فقیر و مقیم و مسافر یک دینار پردازند و این جریمه بالنسبه سنگین

را که سرانه هم بود اهل ری همچون جزیه‌یی تلقی کردند [۱۳۲] و ناخرسندیهای بسیار در اخذ و پرداخت آن ظاهر گشت. مع هذا پرداخت آن سپاه سامانی را به بازگشت به خراسان واداشت و اسفار در قلمرو وسیعی که بدینگونه به دست آورد با خشونت و استبدادی بی نظیر به فرمانروایی پرداخت.

مقارن این احوال برای تنبیه اهل قزوین که در واقعه هجوم سپاه خلیفه نسبت به وی اعتماد و وفاداری نشان نداده بود عزیمت آن ولایت کرد و با آنکه در ورود به آنجا با هیچ مقاومتی که موجب ناخرسندیش گردد برخورد به مجرد ورود به قزوین آنجا را عرضه غارت و تجاوز رجاله گیل و دیلم کرد و قتل و غارت بی مانند راه انداخت [۱۳۳]. در همین ماجری بود که مؤذنی را از بالای مناره پایین افکند و کسانی را که برای رفع ظلم او دست به دعا برآورده بودند مسخره کرد و دشنام داد. قبل از ورود به قزوین سپهسالار خود مرداویج را نزد سالار جستانیان به طارم فرستاده بود تا او را به طاعت وی بخواند اما خشونت وی و ناخرسندی سپاه سبب شد تا مرداویج برضد فرمانروای خویش با سالار جستان متحد شود و با توافق نهانی با مظرف بن محمد و عده‌یی از سران سپاه درصدد توقیف وی برآید. اسفار که موضع خود را در خطر یافت با جمعی از غلامان خود بگریخت و یکچند در اطراف قوس و بیهق متواری بود، و چندی به امید جمع آوری سپاه به طبرستان رفت اما با تهدید ماکان که مرداویج همدستی او را هم جلب کرده بود مواجه شد و کاری از پیش نبرد. به هنگام عزیمت به قلعه الموت در ولایت دیلم به دست یاران مرداویج افتاد و به امر وی به قتل آمد (ح ۳۱۹ هـ.). با مرگ او [۱۳۴] راه قدرت برای مرداویج هموار شد که سپاه و اموال او نیز وسیله تحکیم قدرت وی گشت. مرداویج هم مثل اسفار و ظاهراً تا حدی تحت تأثیر ارتباط با او، شعار احیاء گذشته باستانی را دستاویز بیرسمی‌ها و بیدادیهایی کرد که دنیای گذشته هم آن را جز رسم و راه اهریمنی نمی یافت.

باری استمرار قدرت محلی اسپهبدان و پادوسبانان در جبال طبرستان و رویان که با وجود ضعف و انحطاط تدریجی همچنان در بعضی دوده‌های آنها دوام یافت، مانع از آن نشد که بخش هامونی طبرستان و جرجان به دنبال انحطاط و انقراض علویان تا مدتها مورد تنازع دو سلاله جنگجوی گیل و دیلم بماند — آل زیار و آل-بویه که افول نهایی قدرت آنها سرانجام تا طلوع دولت سلجوقیان به طول انجامید.

با آنکه هر دو سلاله در آغاز ورود به صحنه تاریخ، خود را منازع خلیفه نشان دادند و در پایان هم با خلیفه و امراء دست نشانده وی کنار آمدند اولین سردار آل بویه که با خلیفه در افتاد در نقل خلافت از خاندان عباسیان به خاندان رقیب اصراری نشان نداد اما اولین سردار آل زیار رؤیای لغو خلافت و مجوسعایر و عقاید وابسته بدان را می دید و فقط این نکته که وی به رغم نقشه های جسورانه یی که درین باره در خاطر می پرورد ظرفیت روحی کافی و قدرت اخلاقی لازم را برای اجراء طرحی چنین بلندپروازانه را نداشت، این تهدید را از خلافت بغداد دفع کرد.

گذشته احوال سرداویج، که ناگهان به دنبال توقیف و قتل اسفار دیلمی به روشنایی تاریخ وارد شد در تیرگی های ابهام پنهان است و هرچند فطانت و غروری بی نظیر و جاه طلبی و تجمل دوستی ارضاناپذیری او را از برادرش وشمگیر متمایز می ساخت مع هذا آنچه از گذشته وشمگیر در روایات انعکاس دارد می تواند تصویری از گذشته وی و احوال خانوادگی آنها را که بعدها نسب خود را به پادشاهان قبل از اسلام ایران و پهلوانان افسانه های حماسی رسانیدند عرضه دارد. این تصویر وی و برادرش را فرزندان خانواده یی فقیر از مردم گیل نشان می دهد که اگر در مواقع جنگ به خدمات لشکری می پرداخته اند در اوقات صلح در اطراف مزرعه های برنج گیلان به کارهای پرمشقتی که لازمه کشت و نشا است اشتغال داشته اند و پیدا است که چنین اشتغالی دعوی انتساب اخلاف آنها را به خاندانهای بزرگ نجبای باستانی چندان قابل توجیه نشان نمی دهد.

سرداویج بن زیار که جد وی وردانشاه نام از طوایف گیل بود [۱۳۵] و ظاهراً دشواری معیشت در آن نواحی خود وی را به ورود در خدمات لشکری و ارتباط با چریک های سپاه ساسانی در خراسان رهنمون شده بود [۱۳۶]، در دوره یی که جنگجویان گیل و دیلم به تأیید یا مخالفت دعوت زبیدیه در صحنه حوادث عصر وارد شدند نام و آوازه یافت و چون به سپاه اسفاربن شیرویه پیوست با اقدام به قتل داعی ابوجعفر حسن بن قاسم (رمضان ۳۱۶) خود را سرکرده یی جسور و ماجراجو نشان داد [۱۳۷] و از آن پس در طی کشمکش هایی که سرداران دیلم را با یکدیگر درگیر می کرد و بلاد جرجان و طبرستان و قوس و جبال را در طی حوادث از دست یک مدعی به دست مدعی دیگر می انداخت و همه جا بلاد بین راه را معروض قتل و غارت ماجراجویان می داشت توانست با طرح توطئه یی جهت توقیف و قتل

اسفار و یارانش قدرت سپاهیگری را یکچند از دست طوایف دیلم به تیره‌های گیل منتقل کند و با استفاده از روح ستیزه‌جویی و جنگجویی طوایف گیل [۱۳۸] از بازمانده متصرفات اسفار برای خود تدریجاً قلمرو بزرگی دست‌وپا نماید.

اما خشونت طبع این سردار گیل که بعدها او را به سزا شایسته کنیه ابوالحجاج هم نشان داد گه‌گاه لجاج و استبداد کود کانه را تا حد جنونی ناگهانی و چاره‌ناپذیر می‌رسانید با اینهمه وی در هنگام ضرورت هم آن اندازه خویشتن‌داری داشت که سهربانی را وسیله جلب قلوب سپاه سازد و با مال بخشی و گشاده‌دستی جنگجویان بلاد را از هر سوی به‌جانب خود جلب نماید [۱۳۹]. در واقع نیز وقتی با قتل اسفار بر مال و سپاه وی دست یافت (۳۱۹ هـ) کوشید تا با دست‌و‌دل‌بازی و خوش‌خویی هم اعتماد سپاه را جلب کند و هم در نواحی مجاور خود را برخلاف اسفار پهلوانی محبوب جلوه دهد. بعد چون موضع خود را مستحکم کرد جاذبه قدرت او را به توسعه قلمرو خویش واداشت خاصه که قلمرو محدود اسفار به‌ارزاق سپاه وی کفایت نمی‌کرد. ازین رو عده‌بی سپاه خود را از ری به‌قم و حدود اصفهان و کرج ابی‌دلف فرستاد و پاره‌بی را به‌جانب زنجان و همدان گسیل کرد و حاصل این لشکرکشی‌ها هم فقط تاراج و کشتار بیرحمانه شد و از جمله در اصفهان سپاه وی با خشونت بی‌سابقه به‌اخذ اسوا و هتک ناسوس مردم [۱۴۰] دست زد

اما در همدان سپاه وی با مقاومت قوای خلیفه و ناخرسندی مردم روبرو شد. جنگ هم طولانی‌گشت و نزدیک چهارهزارتن از سپاه وی از آنجمله خواهرزاده‌اش ابوالکرادیس نام که فرمانده سپاه گیل و دیلم در سپاه وی بود به‌قتل رسید. ناخرسندی مردم شهر مخصوصاً بدان سبب که سپاه دیلم مجسمه شیر سنگی معروف همدان را که بر فراز ستونهای دروازه‌بی موسوم به باب‌الاسد (دروازه شیر) بود، از آنجا سرنگون کردند و شکستند، به‌اوج شدت رسید. اهل همدان چون از دیرباز این شیر سنگی را طلسم شهر و حافظ آن می‌پنداشتند ازین اقدام مهاجمان به‌هیجان آمدند و خشم و خروش آنها که سپاه خلیفه را تقویت کرد موجب شکست مهاجمان گیل و دیلم و قتل ابوالکرادیس گشت.

وقتی بقية‌السیف این سپاه به‌نزد مرداویج بازگشت شکست نایوسیده و قتل دردناک خواهرزاده‌اش که ندبه و زاری شدید و خروش و بیتابی فوق‌العاده خواهرش را موجب شد حس انتقام وحشیانه‌بی را در وی برانگیخت. از ری با

سپاهی گران عزیمت همدان کرد و بر دروازه شیر فرود آمد. لشکر خلیفه در مقابل این سپاه تاب مقاومت نیاورد شهر را فرو گذاشت و مرداویج که از خاطره قتل سپاه و فاجعه ابوالکرادیس دچار خشم و کینه‌یی لگام‌ناپذیر شده بود در شهر فرمان قتل-عام داد. در اولین روز، آنگونه که مسعودی نقل می‌کند [۱۴۱]، دست کم بیش از چهل هزار مرد کشته شد. کشتار سه روز طول کشید و درین مدت شهر به کلی عرضه کشتار و تاراج و اسارت و آتش‌سوزی شد. مرداویج حتی اسان‌یافتگان شهر را هم تسلیم قتل و شکنجه کرد. در همین کشتار بود که بر وفق روایات محلی [۱۴۲] خروارها بندشلووار ابریشمین از کشتگان همدان به‌ری برده شد. شمار مردان در دنبال واقعه به طور قابل ملاحظه‌یی کاهش یافت و از آن پس فراوانی زن در-میزان کابین زنان کاهش و دگرگونی آشکاری را سبب گشت.

مرداویج یکدسته از سپاه خود را نیز به فرماندهی سرداری از اهل قزوین ابن-علان نام و معروف به خواجه به‌جانب دینور فرستاد. این سپاه هم از همان آغاز ورود به شهر دست به کشتار زد و گویند هفده هزار تن و به‌قولی پنجاه هزار تن از اهل دینور را از دم تیغ گذرانید حتی مشاد دینوری صوفی و زاهد معروف و محبوب شهر هم که با مصحف گشاده و با لحن موعظه و شفاعت برای جلوگیری از ادامه این کشتار وحشی‌گونه بیرون آمد به‌امر ابن‌علان با اهانت و خواری کشته شد و کشتار و تاراج و تجاوز و اسارت مردم همچنان ادامه یافت و تا حدود کرمانشاهان (- قرمیسین) و حلوان نیز کشید و ده‌ها هزار اسیر با غنایم و اموال ربوده از مردم به‌دست سپاه گیل و دیلم افتاد و ازین رهزنی‌ها، که بعدها نزد برخی مورخان صبغه پهلوانی یافت [۱۴۳]، هم غنایم بسیار عاید سپاه سرداویج گشت و هم قلمرو خود وی وسعت قابل ملاحظه پیدا کرد. این غنایم و اموال، نزد مرداویج فرستاده شد و او آنها را با قسمتی از سپاه به اصفهان گسیل کرد و خود با پیش از چهل هزار لشکری به همان شهر که در آنجا سراهای خاندان ابی‌دلف عجلی را با بستانها و باغهای اطراف آن برای پذیرائیش آماده کرده بودند روانه گشت. سرداری دیگر، نامش ابوالحسن محمدبن وهبان، اهل چغانیان خراسان هم که از جانب وی با دسته‌یی از سپاه برای فتح بلاد و جبایت خراج به نواحی اهواز (- خوزستان) گسیل شده بود نیز از آن ولایات اموال و غنایم بسیار حاصل کرد و اینهمه قدرت و عدت سردارگیلی را فزونی فوق‌العاده داد.

فزونی سپاهی آسیخته از ترک و گیل و دیلم که بوی این غنائیم هم هرروز تعداد آنها را می‌افزود و انبوه بسیاری از آنها نیز در همین ایام در نواحی اطراف ری و قم و همدان به ضبط شهرهای نوگشوده اشتغال داشت، و همچنین فراوانی غنائیم و اسوایی که به کمک این لشکر از طریق غارت و کشتار دایم در بلاد جبال برای مرداویج حاصل شده بود جنون نمایش قدرت و حرص جمع‌آوری ثروت و تجمل را به شدت در گیله مرد افزود. پیروی از شیوه کار اسفار [۱۴۴] که او هم در غلبه سودای قدرت اندیشه‌هایی مشابه را در خاطر پرورده بود نیز این عدت و عدت را در نزد وی دستاویز سوداهای تحقق‌ناپذیر کرد.

چنانکه پیداست منجمان و متملقان هم به او القاء کرده بودند که در اصفهان صاحب‌دولتی ظاهر خواهد شد و دین باستانی را احیاء خواهد کرد و خاندانی عظیم از شاهان نسل او به وجود خواهد آمد [۱۴۵]. این تلقین‌ها که در واقع القاء رؤیاها و آرزوهای خود او بود ظاهراً متملقان را در نیل به خوشایند او موفق کرد. ازین رو مشاهده سپاه و خزاین او را به اندیشه برانداختن خلافت عباسیان و احیاء یک سلطنت جدید غیرعربی انداخت.

مرداویج فرمان داد تا تخت و تاج زرین مرصع برایش بسازند، در مورد تاج هم به دنبال بررسی‌هایی که در اشکال تاج‌های شاهان ساسانی کرد حکم کرد تا چیزی مانده تاج خسرو انوشیروان برایش درست کنند. به این وهبان هم که به دنبال تاراج و کشتار اهواز از جانب وی در آن نواحی امارت داشت دستور داد تا هرگونه هست آنچه را در مداین از ایوان و طاق کسری باقی است به صورت گذشته‌اش تعمیر نماید تا وی به دنبال پیروزی بر خلیفه آنجا را تختگاه سازد و در عالم پندار به بهای این مایه کشتار و غارت با تاج کسری که بر سر می‌نهد بعد از سیصد سال دوران خیال‌انگیز خسرو انوشروان را تجدید کند! عشق به این رؤیاها هم او را واداشت تا با سپاه خویش تجبری شاهانه و با خلیفه بغداد سازشی ریاکارانه در پیش گیرد. با آنکه قبل از نیل به قدرت اقدام به مخالفت با اسفار را بر پایه بدکیشی او و علاقه خود به آیین مسلمانی نشان داده بود، در پی نیل به قدرت کوشید مخالفت با این آیین را دستاویز تهدید خلیفه نماید و در عین حال شور و شوق بقایای زرتشتی‌های طبرستان و دیلمان و اهل جبال را در مبارزه‌یی که با خلیفه در پیش داشت به سود خود تجهیز نماید.



مع هذا چون اسباب کار را برای نیل به مراد خویش هنوز مهیا نمی‌دید در دنبال غلبه بر اصفهان و بلاد جبال به لاغ و دروغ با خلیفه از در دوستی درآمد. جامه سیاه که شعار عباسیان و نشانه پیوستگی به آنها بود بر تن کرد و فرستاده‌یی هم نزد خلیفه عباسی، المقتدر بالله، گسیل کرد (۳۱۹ هـ). تا آنچه را خود او در آن ایام به غلبه تصرف کرده بود خلیفه به مقاطعه بدو واگذار کند. حتی در قول و قراری که درین باب رفت مقرر شد دینور و نواحی مجاور آن را که اعراب ماه‌الکوفه می‌خواندند با همدان به خلیفه مسترد کند و باقی‌مانده ولایت‌هایی که در تصرف وی بود همچنان در دست وی باقی بماند هر ساله هم مالی معین به بیت‌المال خلیفه پردازد. با این قرار خلیفه برای او منشور و لوا فرستاد — با خلعتی که عبارت بود از جامه سیاه [۱۴۶] و قبول آن نشانه وابستگی به خاندان عباسیان و تولای آنها بود.

مالی هم که وی پرداخت سالانه آن را تعهد کرد دوست هزار دینار بود و این مبلغ برای دستگاه خلیفه البته ارزش قابل ملاحظه‌یی داشت. اما آنچه وی را به رغم رؤیاهای دلنواز احیاء عظمت موهوم باستانی، به خلیفه بغداد نزدیک می‌کرد ظاهراً تهدیدی بود که از طلوع ناگهانی قدرت پسران بویه دیلمی برای نقشه‌های خویش احساس می‌کرد و گویی از ناخرسندیهای دیرینه بین طوایف گیل و دیلم ناشی می‌شد. اصفهان هم که مرداویج به آرزوی ایجاد یک سلطنت پایدار آنجا را تختگاه خویش ساخت در همان ایام بین سرداران دیلم و عمال خلیفه دست‌به‌دست گشته بود و در غارت‌هایی که یاران اسفار در آن نواحی کرده بودند قسمت عمده سرزمین‌های مجاور آن هم به غارت رفته بود.

به هر حال مرداویج با وجود آرزوهایی که جهت مبارزه با خلیفه در دل پرورده بود ظهور آل بویه و رقابت آنها را در عرصه قدرت داعی و محرک سعی خویش در توافق با خلیفه یافت و سرکردگان گیل و دیلم که مخصوصاً از عهد ظهور دعوت زیدیان، نسبت به خلفای آل عباس نوعی نفرت عمیق قلبی پیدا کرده بودند این اظهار تمایل وی را نسبت به «مسوده» (— سیاه‌جامگان) بغداد با چشم توافقی و رضا تلقی نمی‌کردند. حتی برادرش وشمگیرین زیار که در هنگام استقرار قدرت وی در ری و جبال هنوز در ولایت گیلان با همگنان خویش به کشت برنج اشتغال داشت وقتی فرستاده مرداویج برای آنکه وی را به درگاه برادر برد پیش او رفت

(سنه ۳۲۰ هـ.) او را به خاطر آنکه لباس سیاه پوشیده بود و به خدمت عباسیان درآمده بود مستحق تحقیر یافت و به زحمت و اکراه حاضر شد به دیدار با برادر تن در دهد [۱۴۷].

در عین حال بغداد هم که ضعف روحی این مدعی مغرور خیال پرداز را دریافته بود کوشید تا قدرت او را هر قدر ممکن شود محدود نماید. در همین ایام قاهر خلیفه که بعد از مقتدر به خلافت رسید از مرداوینج خواستار شد تا دست از اصفهان بردارد و به بلاد ری و جبال اکتفا کند (سنه ۳۲۱ هـ.) و او نیز با آنکه مقاومت گونه‌یی در مقابل فرستادگان خلیفه کرد عاقبت در ظاهر به تخلیه آن رضا داد. مع هذا هر چند سلطه او در اصفهان و جبال همچنان دوام یافت، ناخرسندی اطرافیان اسباب قتل او را به دست غلامان خویش فراهم آورد و خلیفه را از تهدید ناشی از رفتار غدرا میز او و ولایت جبال را از خشونت و شقاوتش رهایی داد.

فرجام کار او در عین حال نشان داد که به رغم اظهار طاعت دروغین نسبت به خلیفه بغداد، هنوز سودای بازگشت به آیین مجوس و احیاء آداب و رسم زرتشتی از خاطرش محو نگشته بود. خار خار این اندیشه در ذهن او، از تشریفات پرشکوه و جلالی که برای برگزاری جشن سده فرمان داده بود پیداست و خشونت و استبداد لجوجانه‌یی که در جریان همین جشن موجب قتل او شد در رفتار تحقیر آمیزی که نسبت به ترکان سپاه خویش رواداشت ظاهر شد و قتل او را به دست آنها سبب گشت. آنگونه که از احوال وی برمی آید، با آنکه بیشتر به اتکاء سپاه گیل و دیلم خویش در اطراف ولایت جبال کسب قدرت کرده بود تعداد زیادی مزدور ترک هم در جرگه سپاه خویش داشت و حتی در بین غلامان خاص خویش نیز عده‌یی ازین ترکان را نیز وارد کرده بود. اختلاف بین ترکان با طوایف گیل و دیلم البته موجب بروز ناآرامی‌هایی هم در سپاه می‌گشت اما خشونت و صلابت وی همواره مانع از آن می‌شد که اینگونه اختلافات به تفرقه و نزاع داخلی در دستگاه وی منجر گردد.

مع هذا رفتار خود او غالباً موجب ناخرسندی ترکان سپاه و حتی غلامان ترکش می‌شد خاصه که رفتار و گفتار وی آشکارا نشان می‌داد به ترکان هرگز به اندازه اهل گیل و دیلم اعتماد ندارد و آنها را همچون سپر و وسیله‌یی تلقی می‌کند که در پناه آنها هم ولایتی‌های خود را از درگیری‌های خطرناک حفظ

کند. اینکه تعدادی از ترکان وی نیز در دنبال توطئه قتل او، به عمال خلیفه پیوستند و بعضی مانند بجکم و توزون در اندک زمانی بعد از قتل وی در نزد خلیفه به مناصب عالی رسیدند احتمال دخالت ایادی خلیفه را در تحریک ترکان به خاطر می آورد [۱۴۸] اما مجرد احتمال در اثبات این چنین دعوی کفایت ندارد و آنجا که رفتار خود او برای تحریک قاتلان کافی است حاجت به احتمال وجود عامل دیگر لازم نمی نماید. به هر حال توزون و بجکم که بعدها اسراء دستگاه خلیفه شدند از جمله قاتلان وی بودند و سایر ترکان هم که وی را در حمام به هلاکت آوردند برای اقدام به قتل او هم سوگند شده بودند و چیزی که موجب خشم وی برین ترکان و تحریک آنها به قتل وی شد ناخرسندی از تشریفات جشن سده بود که گیله مرد آن همه را در مقابل طبع تجمل پرست خویش ناچیز دیده بود و ترکان را در تدارک اسباب کار به تقصیر منسوب می داشت.

این جشن سده نمونه‌ی جالب از جلال و شکوه گیله سردار قدرتجوی و تجمل پرست تازه به دوران رسیده را در خاطر اهل عصر باقی گذاشت. آنگونه که از شاهدان عینی درین باب نقل است درین تشریفات در صحرایی وسیع، خارج از شهر اصفهان به امر مرداویج و برای مزید تفریح و خرسندی او وسایل آتشبازی بسیار و خوان پذیرایی فوق العاده‌ی برپا گشته بود. زرین رود (= زاینده رود) اصفهان شاهد تلهای هیزم و بوته‌های خار بود که در تمام تپه‌های مجاور شهر همه جا توده گشته بود. در خرگاه خاص که سراپرده اسیر گیلی در آنجا بود مجسمه‌ها و ستونها از شمع برآورده بودند. هزارها کلاغ و دبگر پرندگان را بر پاها و منقارهایشان گلوله‌هایی آلوده به نفت و با فتیله‌های قابل اشتعال بسته بودند تا به هنگام آغاز جشن، پرواز نورانی آنها را که با سوختن و نابودیشان همراه بود اسباب تفریح و تماشا سازد. مقرر بود با آغاز جشن بوته‌ها و هیزم‌ها و شمع‌ها در یک زمان افروخته شود و نفت اندازان با آنچه به هوا پرتاب می کنند و مرغان بینوا با گردوهای نفت آلود که بر پا و منقارشان بسته بود اوج هوا را هم مثل سراسر کوه و هاسون غرق در آتش و شعله سازند. خوانی عظیم هم مقابل خرگاه سرداویج گسترده بودند که برای آرایش آن ده‌ها و صدها گاو و اسب و گوسفند کشته بودند.

اما اینهمه جلال و شکوه پوچ و کودکانه در نظر مرداویج هم حقیر آمد و آن را درخور شأن خویش نیافت. رنجیده و خشمگین به سراپرده خود رفت و وقتی

به‌اصرار وزیر بیرون آمد در دنبال یک گردش کوتاه دوباره با همان حال قهر و خشم به‌خرگاه خود بازگشت. این خشم و رنجیدگی که لطف و سرور وحشیانه جشن را هم از بین برد سه روز طول کشید چون عزیمت بازگشت به‌شهر کرد سروصدای اسبان و غلامان را که بر در سراپرده وی جمع آمده بودند بهانه کرد و برای آنکه از غلامان ترک خویش که ظاهراً به‌تحریک رقیبان آنها را مسؤول تمام این کم‌آمدها می‌پنداشت انتقام بکشد دستور داد زین و لگام اسبان را بر غلامان بندند و اسبان را به‌اصطبل برند. از آنجا به‌شهر رفت و با اهانتی که به‌این حدود سیصد تن غلامان خویش کرده بود، همچنان باخشم و خروش تهدید و دشنام که نثار آنها می‌کرد، در خانه به‌حمام رفت و غلامان که به‌خاطر خفت‌ها و اهانت‌های وی برای قتلش توطئه کرده بودند هم در حمام وی را هلاک کردند (ربیع‌الآخر ۳۲۳ هـ.) و خود را از دست این «شیطان» که آنها را به‌شدت عرضه‌خواری کرده بود خلاص کردند [۱۴۹].

قتل او که غارت خزاین و اموالش را نیز در پی داشت، نزد خلیفه بغداد که در همان ایام مورد تهدیدش واقع گشته بود با شادی تلقی شد قاتلان هم که نام بجکم و توزون نیز در جزو آنها ذکر می‌شد با وجود خشونت‌ها در نزد حکام و عمال خلیفه در ولایات جبال از تعقیب در اسان ماندند و بعضی از آنها که به‌این رایق [۱۵۰] و خلیفه پیوستند در دستگاه خلافت مورد تشویق هم واقع شدند. در ری که وشمگیر برادر مقتول حکمرانی داشت خبر با وحشت و تأثر تلقی شد و حسن بن بویه که در آن هنگام در دستگاه وی همچون گروگانی به‌سر می‌برد درین فرصت حیلہ‌یی ساخت و گریخت و در شیراز به‌برادرش علی ملحق شد. سپاه گیل و دیلم نیز با آنکه قسمتی از آن متفرق شد به‌دنبال مشورت [۱۵۱] و با آنکه امیدی به‌لیاقت و قدرت وشمگیر برادر مقتول نداشت مصلحت خود را در آن دید که در ری به‌وی ملحق شود و از اختلاف و تفرقه که با سابقه خونریزیها و تاخت‌وتازهای گذشته‌اش مایه هلاک و محرک انتقام در حق وی خواهد شد خودداری نماید. بدینگونه جنازه مرداویج با سپاه گیل و دیلم به‌ری نقل و دفن شد و در دنبال تشریفات فوق‌العاده‌یی که در جریان تشییع و تعزیت وی برگذار شد وشمگیر به‌امارت سپاه و جانشینی برادر انتخاب گشت.

وشمگیر بن زیار که وارث باقی‌مانده سپاه در هم شکسته و خزاین دستبردزده

برادر شد با آنکه از همان آغاز امارت بر سر حکومت ری و اصفهان با تحریکات سامانیان از یکسو و خصومت‌های آل بویه از سوی دیگر مواجه شد خود را خیلی بیش از آنچه انتظار می‌رفت شایسته امارت نشان داد. فقط سه سالی قبل از مرگ مرداویج بود که وی کار مزرعه گیلان و برنج کاری در زمین‌های باتلاقی آن را ترک کرده بود (ح . ۳۲ . ه .). در دوران قدرت مرداویج هم اندک مدتی در حکمرانی کوتاه خویش در اصفهان و سپس در ری فرصت اشتغال به امور حکومت را یافته بود و در کار سرکردگی سپاه هم تجربه زیادی نداشت. به علاوه، تازه به تشویق مرداویج و یاران حاضر شده بود نفرت از عباسیان را در خود مهار کند و ضمن نشست و خاست با «مسوده» (عمال خلفا) که تبلیغات زیدیان در تمام ولایت گیل و دیلم روستائیان و کوه‌نشینان آن نواحی را به شدت با آنها معاند کرده بود خود را برای ورود در صحنه حوادث عصر که بدون ارتباط با عمال خلیفه تجربه آن ممکن نبود آماده نشان دهد.

سالها قبل که فرستاده مرداویج به طلب وی رفته بود خامی و ناتراشی وی چنان بود که حتی گزارش احوال و سخنانش برای همراهان وی مایه شرم و یأس شده بود. فرستاده مرداویج در آن روز وی را در مزرعه خود با عده‌یی از همگنان خویش با تن و پای برهنه، در میان رداهای ژنده و شنوارهایی که وصله‌های ناجور و رنگارنگ داشت به برنج کاری مشغول دیده بود. وقتی هم پیام مرداویج را به وی رسانیده بود از جواب بی ادبانه و حرکات روستایی و اراو [۱۵۲] به حیرت افتاده بود. وی در ضمن آن بی ادبی برادر را به خاطر آنکه جامه سیاه پوشیده بود و به خدمت عباسیان درآمده بود به ریشخندی زشت گرفته بود و جز با اصرار فراوان دعوت وی را اجابت نکرده بود. جامه سیاه را هم که ظاهراً خلعت گونه‌یی به نشانه امارت بود فقط در قزوین آن هم با کراهیت به تن کرده بود. در تمام راه نیز آنچه بر زبان یا دست وی رفته بود مایه شرم و ناخرسندی فرستاده مرداویج و همراهانش گشته بود [۱۵۳]. از جمله، بر وفق یک روایت، در ری وقتی از حمام بیرون آمد چون سنگین پیش وی برده بودند بر سر و روی خود ریخته بود و آن را گلاب پنداشته بود. همچنین وقتی خرمسای تازه بر خوان برایش آوردند، چون خورد گفته بود خوش است چند دانه هم از آن برگرفته بود و گفته بود به گیلان برم و آنجا بکارم [۱۵۴]. با این احوال و اطوار که می‌توانست باور کند که به اندک مدت از گیله مردی چنان

خام و ناتراش، فرمانروایی کاردیده پدید آید که طی سالها از یکسو با تحریکات سامانیان و از دیگرسوی با مخالفت‌های آل بویه مقاومت کند و بر دشواریهایی که اداره دسته‌های فزونی جوی گیل و دیلم و حکومت بر شهرهای متزلزل و ناآرام یک قلمرو مورد تنازع پیش می‌آورد فایق آید و سلاله‌یی بالنسبه پایدار را که متملقان به وجود آوردنش را برای مرداویج پیش‌گویی کرده بودند، هرچند نه با آن اوصاف، بنیاد نهد؟

به هر حال وشمگیر از همان آغاز امارت در اداره قلمرو میراث یافته خویش قدرت و استعدادی نشان داد که برتر از حد انتظار بود. در شروع امارت با مخالفت و تحریک سامانیان مواجه شد که سلطه اغیار را در ری و جرجان برای امنیت خراسان مایه تهدید و به کلی تحمل‌ناپذیر تلقی می‌کردند. ازین رو چون منتظر فرصت بودند بلافاصله به دنبال انتشار واقعه مرداویج در صدد تسخیر و استرداد این ولایات برآمدند. بدینگونه اولین گرفتاری وشمگیر مقابله با لشکری شد که امیر ابوبکر محمد بن مظفر چغانی والی نیشابور و سپهسالار خراسان به حکم نصر بن احمد امیر بخارا از نیشابور به قصد تسخیر ری فرستاد. در همان احوال، امیر سامانی به ماکان کاکلی هم که از جانب وی در کرمان امارت داشت فرمان داد تا وی نیز به جهت تسخیر جرجان به سپاه خراسان ملحق شود.

ماکان از راه بیابان خود را به دامغان رسانید و محمد مظفر که درین هنگام در بسطام بود وی را تا رسیدن سپاه خراسان از مقابله با سپاه وشمگیر که سرداری به نام بانجین بر آنها فرماندهی می‌کرد بر حذر داشت سپاه ماکان نخواست منتظر رسیدن لشکر خراسان شود با سپاه بانجین در آویخت و شکست خورد اما به لشکر محمد بن مظفر پیوست و این لشکر به جای آنکه متوجه ری و دفع وشمگیر گردد به جانب جرجان عزیمت نمود ولیکن قوای بانجین لشکر دشمن را به عقب‌نشینی واداشت و جرجان به دست لشکر وشمگیر افتاد (۳۲۴ هـ). ماکان که با ترک کرمان آنجا را از دست داده بود در نیشابور اقامت جست. درین میان بانجین که از جانب وشمگیر در جرجان حکومت داشت در میدان گوی بازی از اسب افتاد و در دم مرد (رمضان ۳۲۴ هـ). ماکان که میدان را از حریف خالی یافت به بهانه‌یی خود را به جرجان رسانید و آنجا ظاهراً به دنبال جلب توافق و عقد قراری پنهانی با وشمگیر نسبت به امیر خراسان اظهار عصیان نمود [۱۵۵]. توافق پنهانی وشمگیر با ماکان

[۱۵۶] ظاهراً بدان سبب بود که امیر زیاری میخواست با جلب خرسندی ماکان هم سامانیان را در جرجان مشغول دارد و هم با ایمنی از ماکان و آل سامان موضع خود را در مقابل فشار آل بویه مستحکم سازد.

وشمگیر که اصفهان را جزو قلمرو مرداویج می دانست و نمیخواست شاهد استقرار سلاله بویه در آنجا باشد لشکری گران از ری به اصفهان فرستاد. حسن بن بویه که اصفهان در آن هنگام به دست وی افتاده بود آنجا را رها کرد و بدینگونه شهر به دست سپاه زیاری افتاد و خطبه به نام وشمگیر شد. خود وشمگیر هم از ری لشکر به الموت برد و آنجا را تسخیر کرد (۳۲۷ هـ.) و با پیروزی بهری بازگشت. اما در بازگشت با مشکل های تازه ای مواجه شد که حاصل آن از دست دادن جرجان و اصفهان گردید. در واقع عصیان ماکان متحد و دست نشانده وی در جرجان خراسان را برای سامانیان در خطر انداخت ازین رو به فرمان امیرنصر، سپهسالار جدید خراسان ابوعلی چغانی که به جای پدرش ابوبکر محمد بن مظفر به آن ولایت آمد از نساپور عزیمت جرجان کرد و ماکان را در آنجا به محاصره انداخت. ماکان هم از وشمگیر یاری خواست اما وقتی شیرج بن نعمان سردار وشمگیر به یاری او رسید جلوگیری از سقوط جرجان دیر شده بود. مذاکرات صلحی که سردار سپاه وشمگیر واسطه آن بود فقط منجر به آن شد که سپهسالار سامانی راه بر ماکان بگشاید و او از جرجان به طبرستان رود. با این صلح، ماکان دوباره برای حکومت آل زیار معارض و مدعی خطرناکی شد و جرجان هم در دست سامانیان پایگاه محکمی برای تهدید قلمرو وشمگیر گشت. درین احوال چون وشمگیر عمده سپاه خود را به یاری ماکان فرستاده بود و ری و اصفهان از نیروی کافی خالی مانده بود حسن بن بویه با لشکر تازه ای از فارس و اهواز به اصفهان تاخت (۳۲۸ هـ.) باقی مانده عساکر وشمگیر را کشت، عده ای از سرداراننش را اسیر کرد و اصفهان را دوباره از وشمگیر بازستاند.

درین بین ری هم مورد تهدید واقع گشت و وشمگیر با توطئه ای مواجه شد که برای برانداختن وی آل بویه را با امیر خراسان به توافق رسانیده بود. در واقع بعد از غلبه بر اصفهان پسران بویه با وعده مساعدت ابوعلی چغانی را تشویق کرده بودند که بهری حمله کند و بدینگونه تهدیدی را که از جانب وشمگیر متوجه قلمرو سامانی می شود به کمک آنها از میان بردارد. قصد پسران بویه آن بود که ری را به وسیله سپاه خراسان از دست وشمگیر خارج کنند و چون امیر خراسان به سبب وسعت



قلمرو خویش مجال امارت در ری نخواهد داشت آنها به هر نحوی باشد بر آن ولایت دست خواهند یافت. به هر حال ابوعلی چغانی چون کار جرجان را قراری داد ابراهیم بن سیمجور را در آنجا به ولایت نشانند و به دنبال توافقی که با پسران بویه برای جنگ با وشمگیر نهاده بود از آنجا عزیمت ری کرد (محرم ۳۲۸ هـ). سپاه آل بویه هم از اصفهان عازم حدود ری شد و چون وشمگیر از توافق پنهانی بین آل بویه و سپهسالار خراسان آگهی یافت اقدام به جلب ماکان کاکلی کرد و ماکان هم که در آن هنگام در طبرستان بود با سپاه خود به یاری وی راه ری را پیش گرفت. در جنگی که روی داد (ربیع الاول ۳۲۹ هـ) ماکان کشته شد و سرش را به بخارا فرستادند. وشمگیر هم با بازمانده سپاه خویش به طبرستان گریخت و ری به دست سپاهیان آل سامان افتاد [۱۵۷].

در عزیمت طبرستان وشمگیر از لاریجان به آمل رفت (ربیع الآخر ۳۲۹ هـ). اما در ساری با مخالفت حسن بن فیروزان دیلمی پسرعم ماکان مواجه شد که وشمگیر را مسؤول قتل ماکان خواند [۱۵۸] و از تسلیم ساری به وی خودداری کرد. وشمگیر به وسیله سردار خود شیرج بن لیلی وی را از آنجا بیرون راند و حسن از استرآباد به جرجان گریخت و خود را در نشابور به ابوعلی چغانی سپهسالار خراسان رسانید و با اظهار طاعت به آل سامان در دفع وشمگیر از وی یاری خواست. ابوعلی که بعد از فتح ری نواحی جبال را از قزوین و قم تا همدان و دینور تسخیر و جبایت کرده بود، با لشکر نشابور از طریق جرجان به طبرستان آمد و در ساری وشمگیر را به محاصره افکند. محاصره طولانی شد و وشمگیر ناچار درخواست صلح کرد و نسبت به امیر سامانی اظهار طاعت نمود (۳۳۱ هـ). ابوعلی، پسر وشمگیر را، نامش سالار، به گروگان گرفت و چون از وفات امیرنصر (رجب ۳۳۱ هـ) خبر یافت همراه حسن فیروزان از طریق جرجان عزیمت خراسان کرد. اما پسر فیروزان که استمداد از وی را موجب نیل به مقصود و انتزاع طبرستان از دست وشمگیر نیافته بود از آنچه برای امیر خراسان حاصل شد خرسند نبود ازین رو در میانه راه فرصت جست رخت و بنه سپهسالار را غارت کرد پسر وشمگیر را هم از وی بازستاند و خود بر جرجان وقوس غلبه یافت. ری هم درین میان به دست وشمگیر افتاد و ابوعلی که به سبب وفات امیرنصر با گرفتاریهای خویش در خراسان و ساوراءالنهر درگیر بود نتوانست آن را از استیلای وشمگیر نجات دهد. حسن فیروزان هم با وشمگیر کنار آمد و با اظهار